

عشق و زندگی اجتماعی

طرحی از رابطه عشق و زندگی
در ادبیات اروپایی.

محققان ادبی راست اینست که هنگام تحقیق در ادبیات هر دوره مسأله عشق را چنان تلقی می کنند که گویی با مکررات و امری صرفاً غریزی و بنا بر این تغییر نا پذیر سر و کار دارند و رابطه مشخصی میان عشق و شرایط اجتماعی هر دوره نمی بینند. معمولاً تجلی عواطفی مانند عشق را در شمار تجلی غرائزی مانند حسادت می آورند، حال آنکه انعکاس و نمود اجتماعی عشق و روابط عاشقانه به تناسب تغییر اوضاع و احوال اجتماعی دستخوش دگرگونی و تحول می گردد و همین امر عشق را از حیطه «غریزه مطلق» بیرون می آورد، هر چند که میل جنسی غریزه ای طبیعی است و بهمان حالت غریزی باقی می ماند.

آثار ادبی دوره های مختلف تمدن بشری نشان می دهد که با آنکه عشق همیشه عشق است نمود آن در ادبیات هر عصر بشری بطور روابط اجتماعی موجود، خاصه بمقام زن در اجتماع، بستگی کامل دارد. سبب اینست که در نتیجه تغییر محیط زندگی، روحیه آدمی نیز دگرگون می شود و عواطف و احساسات بنحو دیگری بیان می گردد. از اینجا است که با وجود عدم تغییر غرائز جنسی مفهوم عشق بهر احوال تحولات اجتماعی تغییر می کند و نحوه بیان آن در ادبیات هر دوره متفاوت و گاه متضاد می گردد. مطالعات فرسنگی
رتال جامع علوم انسانی

نظری ادبیات اروپایی در طی چند قرن گذشته این نکته را روشن می سازد:

در ادبیات قرون وسطی عشق جنبه قهرمانی دارد و روابط عاشقانه مخفیانه و نامشروع است. در بیشتر نوشته های ادبی این دوره عشق بصورت زناکاری بیان شده است و جالب اینکه نویسندگان در اکثر موارد روابط نامشروع میان زن و مرد را محکوم نکرده اند. مثلاً، در هشت اثر از آثار ادبی نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی بر روابط پنهانی جنسی اشاره شده است ولی نویسندگان فقط در دو مورد زناکاران را گناهکار دانسته اند. در قرن سیزدهم پیش از دوازدهم کتاب مهم در باره معاشقه های مخفی، نوشته شده که در شش تالی آنها نویسنده زناکاران را «بخشوده» است: و از هر پنج موردی که در نوشته های ادبی قرن چهاردهم ذکر شده سه مورد «بخشوده» شده است.

ریشه اجتماعی عشق قرون وسطایی که با قهرمانی و زناکاری توأم است چیست؟ اجتماع قرون وسطی دنیای پهلوانی و شوالیه گری است و فنودالهای قوی پنجه بزن بهادریکه تاز میدان زندگی اند. ازینرو عشق ناچار با قهرمانی و شمشیر کشی آمیخته می گردد و عاشقی به معشوقه میرسد که شمشیرش برنده تر باشد. از طرف دیگر اجتماع زیر سلطه انکار ناپذیر مذهب کاتولیک قرار داد - مذهبی که بعزت تحریم طلاق آزادی زن و مرد را محدود می کند. همینست که روابط جنسی نامشروع اجتناب ناپذیر است، و طبیعتاً هر امر اجتناب ناپذیری بخشودنی است، بخصوص که شهوترانی و هوسبازی لازمه زندگی بی دغدغه اشرافی است.

همچنین بسبب نفوذ مذهب پیوندهای عشقی این دوره با پیوندهای مذهبی جوش خورده است و رابطه ای میان عشق دنیوی و عشق آسمانی استوار است. در آنار دانه و پترارک روابط زن و مرد تحت تأثیر مفهوم عشق خدائی قرار دارد، همچنانکه عشق به پترارک دانه را بسوی خداوند «که همه عشقها در وجود او بکمال میرسد» سوق می دهد.

از اواسط قرن شانزدهم که آغاز دوران قدرت و جلال اشرافیت و فراوانی ثروت و کاهش اقتدار مذهب کاتولیک است، این عشق قهرمانی و آسمانی از اوج خود به حضیض مجالس عیش و عشرت اعیان و اشراف و اطاقهای خواب سقوط می کند. تجمل و زرق و برق و تن آسائی و بطالت این عصر جامعه الوهیت را از تن زن بدر آورد و بر او پیراهن خواب پوشانید. زن مظهر تغنن ها و هوسهای پرخرج و معک تجمل و زرو زیور گردید.

در نوشته های این دوره عشاق بصورت گازانوا درمی آیند که جز عشق - بازی و همخوابگی کار دیگری ندارند. همه داستانها و رمانها گرد محیط شهوتناک خوابگاه های سری اعیان و اشراف دور می زند. در کمتر داستانی کانون خانواده جایگاه تجلی عشق است. اشراف و نجیب زادگان شرم دارند از اینکه با زنان خود بگردش بروند. داشتن معشوقه «مترس» برای صاحبان زن و فرزندان کاملاً مرسوم و طبیعی است مادر شدن بصورت معمای ملال آوری عنوان می شود که زندگی زن را تلخ و تحمل ناپذیر می سازد. سخن کوتاه، عشق یکنوع وقت گذرانی است که معمولاً با صحنه های قمار و شکار و مجالس رقص اعیان همراه است و برخلاف قرون وسطی پای بندها هیچگونه الهامی نیست.

ارتقاء طبقه متوسط در قرن هیجدهم موجب رواج فلسفه انفرادیت اجتماعی گردید و فرد منشاء و مظهر همه ارزش‌ها شد. در ادبیات ایندوره است که خود فرد، بدون اینکه هاله‌ای روحانی بر گرد سرداشته باشد، اول و آخر داستان عشق می‌گردد و کامیابی در عشق بعنوان پیروزی استعدادهای فردی تلقی می‌شود، گوئی که عشق بوته آزمایش شخصیت فرد است.

باروی کارآمدن طبقه متوسط که به کسب و تجارت و کارخانه‌داری اشتغال داشت، حاکیست پول بر سمیت شناخته شد. پول معیار همه عواطف انسانی گردید و همه چیز بصورت کالای خریدنی و فروختنی درآمد. در بیشتر نوشته‌ها و داستانها و نمایشنامه‌های قرن هیجدهم و نوزدهم بوضوح می‌توان دید که دیگر بر خلاف قرون گذشته سرو وضع و آراستگی ظاهر یا زور بازو و حتی زیبایی ملاک کامیابی عاشق نیست و عشق یا قهرمانی و مردانگی پیوند ندارد. زیرا طلسم تازه‌ای کشف شده است که زشت رو را زیبا، رنجور را توانا، و جبون را دلیر می‌سازد. پول، این طلسم افسونکار، در مانده ترین و ناخوش‌آیندترین دلدادگان را بدلبران می‌رساند و عشاقی را که یکروح درد و بدن بوده‌اند از هم جدا می‌کند. اکنون دیگر عشق را می‌توان «خرید». عشق‌هایی که با ثروت و رفاه مادی سرشته نشده باشد بی‌فرجام است و سرنوشت بر دلدادگانی لبخند می‌زند که قلب‌های طلائی در سینه دارند. (دررمانهای اواسط قرن نوزدهم که دوران تجدید حیات زندگی اشرافی است، بخصوص در آثار بالزاک و استاندال، عشق «خریدنی» طبقه متوسط با عشق پرشکوه و غرور آمیز اشرافی در کنار هم قرار گرفته است).

اما این ارزشهای اجتماعی یعنی سودجویی و پول پرستی و تقدم منافع فردی بر مصالح اجتماعی یا روح بلند پرواز هنرمندان سازگار نبود. عکس-العملی که هنرمندان قرن هیجدهم نشان دادند منجر به پیدایش مکتب رمانتسیم گردید. پیروان این مکتب عشق را بنحوی در آثار خود ساخته و پرداختند که درست نقطه مقابل عشق خریدنی و جسمانی مرسوم آن روزگار بود. از آنجا که در زندگی روزانه رشته‌های مادی دلدادگان را بهم می‌پیوست و معشوقه بشکل یک متاع خریدنی و یک کالای تجارتمی درآمده بود، این هنرمندان بتجلیل عشق‌های رؤیائی و خیال‌انگیز دست زدند و معشوقه‌ای را جستجو کردند که به فرشتگان آسمانی و خدایان یونانی میمانست. در آثار رمانتیک عشق وسیله دلپذیر ساختن زندگی نیست، بلکه هدف آنست. عشق منبع همه خوبیها و زیباییها و گنجینه‌عالیترین احساسات و تجربیات بشری است. هنرمند رمانتیک که نمی‌توانست تقدس پول را بپذیرد

تقدس عشق را پذیرفت. او که قادر نبود بهای زرین اجتماع را پرستش کند به بتکده عشق پناه برد. اصولاً شاعر و نویسنده رمانتیک «نیروی آسمانی» را در «فلسفه عشق» می‌جوید و دست بردامن معشوقه‌ای می‌زند که وجود عاشق را در خود مستحیل گرداند. عشق رمانتیک «همه زندگی» است و سر نوشت عاشق را مقدر می‌کند. شکست در عشق شکست در زندگی است و روزگار عاشق ناکام برای همیشه تیره و تاری می‌ماند. عشق پناهگاه و درعین حال مقبره است: عشق کامروا همه رنج‌ها را نابود می‌کند و همه قریحه‌ها را بیدار می‌گرداند و عشق ناکام هر چه رنج است باز می‌آورد و هر چه استعداد است می‌کشد. می‌توان گفت که در ادبیات ایندوره هر عاشقی در حکم ورتراست که عنان سر نوشت خود را بدست شارلوت داده باشد.

در اوایل قرن نوزدهم بعلمت عمیق تر شدن شکافهای اقتصادی و اجتماعی اضطراب و نابسامانی روحی و عدم تأمین فرد در اجتماع روز افزون گردید. از اینجاست که عشق رنگ دیگری بخود می‌گیرد که تیره‌تر از رنگهای پیشین است. رفته رفته عشقهای «سادیک» و بیمارانه جای خود را در ادبیات بازمی‌کند و عشق حالتی غیر طبیعی و منحرف می‌یابد. داستایووسکی و اسکارو ایلد از نخستین نویسندگانی هستند که عشق منحرف و بیمارانه را توصیف و تجزیه و تحلیل کرده‌اند.

بطور کلی در بسیاری از رمانهای هشتاد سال گذشته عشق بصورت پدیده‌ای بفرنج و اسرار آمیز وصف شده است که زائیده بی‌ثباتی و ناپایداری است. همانطور که هیچکس بعاقبت تکاپوهای خود اطمینان ندارد عاشق هم از سرانجام زندگی خویش مطمئن نیست. در ورای هر حادثه عشقی آتش فشاننده نهفته است که هر آن ممکن است فوران کند و همه چیز را زیر و رو سازد (از طرف دیگر در بسیاری از رمانها کار عشق به ابتدال کشیده است و دل بستگی مرد به معشوقه چندان عمیق تر از رابطه او بایک فاحشه نیست؛ که اینهم خود انعکاس جنبه دیگری از زندگی کنونی است). همانطور که در حیات اجتماعی همه چیز بی حساب و غیر منطقی و تصادفی است عشق هم بصورت یک نوع بخت آزمایی مهیج درآمده است که سعادت یا مصیبت ناگهانی بیار می‌آورد. خلاصه اینکه با وجود آنکه «کار عشق را اعتباری نیست»، هنوز که هنوز است عشق مقدر کننده سر نوشت‌ها و مشخص هدفهای زندگی است.

سیروس پرهام